

جمعه، 29 آبان، 1383

یادنگاره های زندان

یاد نگاره های زندان

سودابه اردوان

چاپ اول سوند 1382

این بار هنرمندی از زندانیان جمهوری اسلامی، درد و اندوه خود و همبندانش را در قالب خاطره با طرح های تکان دهنده ای درهم آمیخته و برسپاهی کارنامه و ننگین رژیم افزوده است. آنچه در این دفتر صدای دلخراش شلاق و شکنجه را فریاد میکشد، طرح و تصویر است و باز گویی وحشت و هراس زندان؛ و حکایت بارها تکرار شده خشونت و سبیت زندانبانان و بازجویان اسلامی

سودابه اردوان، خشونت و تجاوز، حتا آثار روانی هتک حرمت از زندانی را به طرح و گلدوزی و مجسمه ها وا گذاشته، در واقع تصویرهای بیجان است که در سراسر کتاب باخواننده حرف میزند و فلاکت های زندان را نقل میکند. هر تصویر، انبانی از درد و مصیبت و سندی ست از سقوط انسان، دره او به برزخی که دستاربندان چپاولگر در ازای بهشت موعود نهبانی اش را برعهده گرفته اند! و در این رویارویی ست که مؤلف با ایمان به «ذات جوشان هنر»، به مقابله برمیخیزد. اندیشه و بیان را مکتوب میکند، با خطوط شکسته و درهم و انحنائیه نشسته برچهره ها؛ پلشتی های حاکمان را به نمایش میگذارد

در مقدمه میخوانیم

کتابی را که در پیش روی خود دارید قسمتی از خاطرات هشت ساله من در زندان جمهوری اسلامی ایران است ... نقاشی ها عمدتا به دو سال آخر برمیگردد. قبل از آن، یعنی در شش سال اول زندگی من در زندان تمام طرح ها و نقاشی ها و کار دستهای هایم توسط زندانبانان ضبط و نابود شده است ... هیچکسی به آزادی خود از زندان امیدی نداشت. ... فکر چاپ کتاب نقاشی از زندگی ما در آن زمان شاید رویانی بیش نبود. اما ما «ناامید زندگی نمیکردیم. به شوخی به هم میگفتیم «آرزو برای زندانیان عیب نیست

کتاب به مادر و تمامی پدر و مادرهای زندانیان دیگر تقدیم شده حتا به آنهایکه قبل از ملاقات فرزندانشان چشم از جهان فرو بستند. باعکسی از مادر دل شکسته که در اثر فشار روحی به سکت قلبی گرفتار و از دنیا رفته، و نویسنده با چنین بزرگداشتی بذر خاطره انسانی و سپاس پر عاطفه خود را از همان نخست بردل خواننده میافشاند

قبلا اشاره کردم، که در «یادنگاره های زندان» آنکه بیشتر از زندان و دردها و شکنجه هاصحبت میکند و حوادث را شرح میدهد تصویرهاست. اگر چه نثر روان سودابه و چاشنی های پخته و پر مضمونش درکنار تصویرها به فهم روایت هاکمک کرده؛ با این حال آن که بیشتر خواننده را مجاب میکند هنر نمایشهای تجسمی ست که سودابه به کار گرفته؛ آن هم با وسایل اولیه. عشق به خلاقیت و ضبط حوادث، در ظلمت و تنگنای زندان را نباید دست کم گرفت. باور به آرمان های انسانی و نیروی مقاومت نسلی به شدت ضربه خورده؛ آتش فشان فعلاساکن و خاموش که قبل از انفجار، فصلی از روانکاوای خشونت را شکل خواهد داد و تغییرات شگرف سیر اندیشه و اندیشه گری را با مؤلفه هایی دیگر که در حال شکل گرفتن است؛ عرضه خواهد کرد. نمونه وار بگویم که بذرهاش، همان نیروی آسیب دیده است و بچه هایی که با انقلاب رشد کردند و همین سودابه و سودابه ها و هزاران زندانی دیگر که در میان خوف و هراس و امید، پیامها را به بیرون منتقل میکنند. در نظر او موقعیت و مکان مهم نیست. مهم ضبط حوادث و ارسال پیام است و آگاهی مردم. دلبستگی برای آماده کردن طرح در بین آن همه توابع و سخن چین و زندانبان، جز ایمان به مردم چه انگیزه ای میتواند داشته باشد؟ میداند که در زندان هر لحظه رشته حیات آدمی، بین مرگ و زندگی درنوسان است. ذات زندان را میفهمد و خشونت و اهرم های قدرت را میشناسد. با ابزار قدرت غالب یعنی: زندان، خشونت و فرمان کشتار دسته جمعی آشناست به همین سبب، در این کتاب از ضعف و ناله و نفرین خبری نیست

وقتی چهره مادر را در نخستین صفحات کتاب دیدم با آن وقار و نگاه معصومانه و مصمم ش، به نظرم رسید که او نیز قربانی شده ایست به وسعت تاریخ، مثل هزاران مادر داغ دیده در این سرزمین که در بستر خونین سلطنت فقها؛ چهره درنقاب خاک کشیدند. مادر، انگار روح پایدار دخترش، چشم در چشم تصویرها دارد و

به سودابه نیرو میدهد. لبخند است یا شگفتی؟ که بر صورتش پهن شده. هرچه هست امید است و امید آفرین به انتظار دگرگونی، تا سودابه ها؛ زندان و زندانبان ها و جباران را رسوا کنند. سند جنایت دستاربندان را به جهانیان ارائه دهند. فجایع حکومت را که با چپاول بی امان میراثهای زیرزمینی، چشم و گوش وجدان های بیدار دنیا را مهر و موم کرده است؛ به گوش مجامع بین المللی و نهادهای یاری دهنده برساند

سودابه شرح دستگیری خود را این گونه روایت میکند

حدود ساعت چهارصبح درشیشه ای بزرگ راهرو خانه مان با صدای مهیبی به لرزه درمیآید. ... نوزده « شهریور سال شصت است ... لحظاتی بی حرکت در رختخوابم میمانم. در اتاق باز میشود و پاسداری با اسلحه وارد میشود و به طرف من میآید. میگویم از اتاق بیرون برو تا من بلندشوم و لباس بپوشم. دور بررا نگاهی میکند و از اتاق بیرون میرود. ... پاسدار کلاشینکف به دستی حرکات و سکنات مارا زیر نظر دارد. انگشت اش بر روی ماشه است. قیافه آدم های بیسواد و دهاتی را دارد. با لحن دلسوزانه ای میگوید چرا این کارها را میکنید؟ ... پس از تفتیش کامل ساختمان و جمع و جور کردن مدارک جرم، از جمله چند کتاب و غارت اشیاء قیمتی (بخصوص طلا و پول نقد چشمه ایمان را با تکه تکه کردن پرده صاحبخانه میبندند. دستور میدهند خانه را ترک کنیم. ... اتوبوس به مقصد میرسد. پیاده میشویم. چشمانمان بسته است صدای قرانت قرآن و موعظه از بلندگوها به گوش میرسد. وارد ساختمانی میشویم و بدن ما را تفتیش میکنند. ... وارد سلولی میشوم. چشم بدم را کنار میزنم پنج نفر دیگر قبل از من در آنجا هستند. همه دورم جمع میشوند و میخواهند از اخبار بیرون مطلع شوند و هم چنین مرا بشناسند. اول خودشان را معرفی میکنند

من معلم هستم. یکی از شاگردانم مرا به اینجا آورده شوهرم نیز اینجاست و یک بچه پنج ساله در خارج از زندان دارم - من مریم طالقانی هستم. دختر آیت الله طالقانی. ... نگاهم به سوی زن مسنی میرود که حرف نمیزند. میگویند: او مادر بیژن جزنی است. صص 13 - 9

در رژیم اسلامی ورود بدون اجازه به خانه ها و هرگونه تجاوز به حریم شخصی از اختیارات چماقداران است. البته قانون اجازه چنین کاری را نمیدهد. ولی فرق زیاد است بین قانون و اختیارات چماق. در رژیم های استبدادی، چماق یعنی قانون. چماق، بدوی ترین قانون جنگل، اعتبار همیشگی خود را در کشور ما حفظ کرده است. حکومتها همیشه از چماق سود برده اند. فرقی هم نمیکند شاه باشد یا شیخ! سلطنتی باشد یا جمهوری؟ چماق، برای تضمین قدرت غالب، از ضروریات است، و قانون، برای تدریس در دانشگاه ها روی کاغذ و لای کتابها! به حکم چماق است که پاسدار مأمور، بدون اجازه وارد اتاق خواب سودابه میشود. و در عین تفتیش خانه طلا و پول نقد را جلو چشم صاحب مال غارت میکند بدون کمترین شرم و حیا! چماق، تنها آلت سرکوب نیست. نقش اصلی چماق سلب حیثیت انسانیست و زدودن حیا از فطرت آدمیزاد؛ ویرانی شرف و اخلاق، تبهکاری، در ذات چماق است. چماق در اندک مدت هر نوع رذالت و پلشتی را به صورت عادت قابل تحمل میکند. چماقدار، تجاوز و چپاول و هر نوع پستی و خودفروشی را ثواب میداند مخصوصا که فتوای مذهبی را هم در آستین داشته باشد؛ که استوارترین پشتوانه ایمانی اوست. سودابه از دوران مدرسه با نوع دیگری از این ویژگیهای اجتماعی آشنایی دارد. وقتی برای کار نقاشی به نقاشان قالی در بازار تبریز مراجعه میکند، همه جا چماق مردسالاری را میبیند

خانواده ام همیشه نگران آن بودند که با رفت و آمد من به دکان های فرش فروشی مردم پشت سر ... « دخترشان حرف در بیاورند و چون نمیخواستند نزد دوست و آشنا سرشکسته شوند، سعی میکردند مرا از کارم باز دارند و من با سماجت تمام میخواستم به آن ها ثابت کنم که از آن حاجی بازاری های رند و متعصب قوی تر هستم و مردتر!» ص 7

: با چنین روحیه قوی و سازنده است که میگوید

ثروتمندترین نقاش دنیا هستم از لحاظ داشتن مدل و چهره های گوناگون. و فقیرترین نقاش دنیا از لحاظ « نداشتن وسایل نقاشی، یک مداد و یک دفتر چهل برگی خط دار.» ص 27

سودابه با این اراده محکم و با طراحی چهره های آنها سرگرمشان میکند. سعی میکند به آنها بفهماند که شور زندگی را باید ادامه داد. از سیمین هژبر تعریف میکند «سیمین در باز جونی هایش و زیر شکنجه به شدت مقاومت میکند. همه این را میداند و بعد از اعدامش خیر میآورند که تا آخرین لحظه حیاتش روحی سرشار از زندگی داشته و برای مادر پیری که با او در یک سلول پاتومیم زن های حزب الهی را اجرا میکرد است و باعث خنده و نشاط او بوده است.» ص 28

خواننده از روحیه قوی و پرنشاط دختران زندانی که به دست دژخیمان و تنها به خاطر دگراندیشی اعدام میشوند و در بهار عمر دردل خاک به خواب ابدی میروند، غرق حیرت میشود. این حس اعتماد و دست شستن از زندگی را نمیتوان دست کم گرفت. ایمان به آرمانهای فکریست که سرود گویان مرگ اجباری را میپذیرند.

! مرگ برخمینی «

! زنده باد آزادی

صدایی که فقط از سر درد است وانگار دیگر از گلوی انسانی خارج نمیشود. کاملاً حالت طبیعی خود را ... از دست داده و شنیدنش هراسانی را ریش میکند. ... هنوز اندکی از این صداها نگذشته که دوباره صدای رگبار به شکل هولناکی به گوش میرسد و بالاخره تک تیرهای آخر به عنوان تیر خلاص هستند که به هر زندانی زده میشود. ... همه درکابوس مرگ سر به بالش میگذاریم و میخوابیم ... من تا صد و هشتاد و شمردم. من تا صد و هشتاد و هشت شمردم. من تا صد و هشتاد و پنج. پس میانگین صد و هشتاد است. روزنامه عصر این رقم را تأیید میکند.» ص 26

پایه های جمهوری اسلامی با چنین جنایتهای وحشیانه قدرت میگیرد. جهانیان درمقابل این کشتارها سکوت میکنند. جلادان و سوداگران، برای شکار جوانان، اوباشان و موتورسواران را بسیج میکنند. برای اثبات شقاوت؛ آن هم درمحیط دانشجویی، دانشجوی معترض را از طبقه بالا الله اکبرگویان به وسط خیابان پرت میکنند و قهقهه میزنند تا عصیانگران، فریاد توحش و سببیت دستاربندها را بشنوند و مرعوب شوند. سکوت کنند و راه اطاعت پیش گیرند. راهی که قرنهای پدران رفتند و در غفلت و جهل و جنون غنودند. وارثان نیز باید مطیع و منقاد شوند! از بزرگان نیز سفارش رسیده که راه رستگاری در طاعت و بندگی ست.

در زندان قزلحصار با شهرنوش پاریسی پور و مادرش خانم والا که از حرمت خاصی بین زندانیان برخوردار است، هم سلول میشود. شهرنوش به خاطر درگیری با تواب ها و رئیس زندان ممنوع الحرف شده. نمیتواند با کسی حرف بزند ولی سودابه میگوید که میخواهد با او حرف بزند. ولی معلوم نمیکند حرف زده یانه؟

سودابه نیز مثل سایر خاطره نویسان زندان دل خونی از تواب ها دارد. حتا یک جا اشاره کرده که بدون حضور تواب ها کار زندانبان و بازجویان و شکنجه گران با مشکلات فراوانی مواجه میشد.

اسفبارترین بخش این کتاب نیز مثل همه خاطرات زندانی های جمهوری اسلامی، شکنجه های روانی و غیر انسانی زندانیهاست که با ترفندهای به مانند «... تخت های سه طبقه را به شکل خوابیده گذاشته اند و جای کوچک وسط آن را قبرمینامند بچه هارا بعد از ازار عاب و کتک های شدید در داخل آن ها قرار میدهند. در طول روز همه در آنجا باید چشم بند بزنند و بنشینند. شب را نیز در همانجا بسر میبرند. کسی حق حرف زدن ندارد. یا سکوت محض است و یا صدای قرآن و سخنرانی آخوندها با صدای بلند ... بعد از آنکه عده ای در واحد بریدند حال روانی بدی پیدا کردند، آنها را وادار به مصاحبه های وحشتناک کردند. آنها در مصاحبه هایشان داد میزدند و گریه میکردند و از فساد اخلاقی و سیاسی خود حرف میزدند. ... حقیقت تلخی است که قبولش مشکل ست. کسانی بریده اند که برای من سمبل مقاومت بودند ...» صص 91-90

دولتمردان و دستگاه آلوده قضائی، به ویژه بازجویان رژیم تا به امروز نتوانسته اند این حقیقت را دریابند که دینداری به ریش و حجاب مربوط نیست. خدانشناسی و داشتن اعتقاد دینی، بی نیاز از تبلیغ و بلندگوست. رواج تظاهرات حکومتی به دینداری، کلاهبرداری و نیرنگبازیست که امروزه قانون شده. رسمیت پیدا کرده و از پایه های اصلی سلطنت فقها را تشکیل داده است. حکومت هر اندازه که در تشدید این مقولات تلاش کند، آب درهاون کوبیدن است. به خصوص که از منظر اجتماعی «حکومت سنتیزی» یکی از مبانی عقیدتی و تجربی در فرهنگ سیاسی ایران است. که بنا به روایت تاریخ، آبشخور اولیه از اندیشه فقیهان بوده. طنز تاریخ است که تخم های حرامین و ویرانگر به بارنشسته. سنگ های پرت شده به سوی دگراندیشان در قرون ماضیه، امروزه به طرف خودشان برگشته. تهی شدن انبوه مردم از باورهای دینی و ترویج لالابالگیری و توسعه بناهای مسجد و حسینیه و زورچیان کردن مذهب دولتی آن هم با فشار شکنجه و تفنگ، از این مقولات است.

تاریخ، هنوز تبلیغات گسترده هیتلر را فراموش نکرده است.

آلودگی تمام عیار در این گنداب ماده پرستی تا بدانجا پیش رفته که انگار، مفهوم تقوا و شجاعت مایه شرم و

ننگینی شده و خیل فرزندان آن چنان گرفتار رعب حاکم شده که میدان را به فریبکاران و سوداگران وانهاده اند! بی گمان در هیچ دوره ای از تاریخ این مردم، تظاهر به مذهب به این حد آلوده به ریاکاری رایج نبوده که حتا برای تنبیه یک شهروند معترض او را در توی قبر تاریک آن هم با چشم بند زندانی کنند تا به اسلامی که رهبر و دار و دسته جنایتکار و چپاولگرش مدعای نیابت آن را دارند؛ هدایت شود! فرض که چنین قربانی درمانده با مغزشوئی های کشنده مسلمان شد، مسلمانی رهبرخواسته. توی حسینییه پای منبر گریه کرد و سینه زد؛ جامعه چه انتظاری از چنین شکنجه دیده روانی میتواند داشته باشد؟ نسل علیل و بیمار را چگونه باید تحمل کند. برای چه تحمل کند؟ آنها چگونه و با کدام سلامت نفس وارد اجتماع میشوند؟ آیا این شیوه های جاهلیت و بنده واری زیستن و اطاعت کردن از یک فرعون مدرن؛ بازتولید خفقان های تاریخی نیست که از نسلهای دور، به ارث رسیده تا به امروز. و اگر نیست پس جهل و غفلت کهنه و پیرانه را سبب چیست؟

دختر توایی دربند ماست که اسمش فرنوش است. قبل از آن که او را ببینم راجع به او خیلی چیزها شنیده ام. « از جمله این که موقع شکنجه مادرش با بازجوها و شکنجه گرها همکاری داشته. از مادرش جای پرسش را میخواستند.» ص 81

سال ها پیش در کتاب خاطرات جاسوسی که به غرب پناهنده شده بود خوانده بودم که در دوران استالین، در روسیه جوانی پدرش را به خاطر مقداری گندم و سیب زمینی که به خواهر نیازمندش داده بود، لوداده و در مقابل انظار عمومی پدرش را تیرباران کرده بودند. موقع مطالعه آن کتاب، هرگز به فکر نمی رسید که چنین حوادثی در کشور ما، آن هم توسط پیروان دین مبین اسلام رخ خواهد داد!

سودابه، از دختر جوانی که در اثر بازجوییها و فشارهای روانی دانا در حال گریه است میگوید: «... پس از مدتی جریان بازجویی هایش ربا صدای بلند برای همگان دربند بازگو میکند و اینکه چگونه میخواستند به او تجاوز کنند و او مقاومت کرده است. همه تعریفهایش با گریه است. همه به جای تلویزیون به او نگاه میکنند... یکباره نقش یک زن فاحشه را به خود میگیرد که میخواهد خود و خانواده اش را از فقر نجات دهد. ... این زن شرف داره، چون فقط تن خودش رومیفروشه، خیلی شرف داره نسبت به این توابع هائیکه آدمها را میفروشن. اینها بیشراف هستند... آدم. دوستانشونو میفروشن تا خودشون رو نجات بدن و های های گریه سر میداد.» صص 94 - 92

و شگفتا در این فضای نفرت و خفقان، آخوندی که برای پند و موعظه زندانیان به زندان آمده میبرسد «چرا همه شیفته کتاب های صمد بهرنگی شده بودند.» ص 95

هر صفحه از این کتاب، روایتگر دردهای جوانان و بازخوانی چندمین باره ایست از گذشته های دور و عارضه های استبداد که هنوز هم حضور دارد. چهره ها، مومیانی شدگانی هستند انگار از اعماق تاریخ، با نگاهی بیرمق و پردرد؛ سرگذشت این سرزمین را ورق میزنند. مجموعه ای از مزدکیان، سلاخی شده ساسانیان؛ بازمانده هایی از کشتار عرب و مغول و تیمور و سنی کشی های صفویه؛ و کشتار زندانیان سیاسی سال های اخیر که شاهکاری بود از تجدید چندین باره تاریخ در این سرزمین؛ و یادآور کشتار مزدکیان! مگر انگیزه ها یکسان نبود؟

روح سرشار از امید سودابه را باید ستود. از اندوه و شکنجه های خودش کمتر میگوید اما از همبندانش به

و همینگونه، ظلمت و وحشت زندان را به مخاطب منتقل میکند. اما تابلوها، با اندوهی خاموش خواننده را تسکین میدهد. لحظاتی در هنر جوشان سودابه غرق میشود از تماشای تابلوها و سیاه قلم ها و گلدوزی های هنرمندانه با آفرینش فضای کوبیستی و گاه، رنگهای درهم و نا همگون با سایه روشن های رنگ باخته در خود فرو میرود و در آینه خیال سر از تالارهای رم و پرسپولیس درآورده در گشت و گذاری با آفریده های سودابه میغلند که در سکوت محض حرف میزنند. دردها و شکنجه و حقارت های ماسیده به روی کاغذ را به جانت میریزند. ناله هارا میشنوی با چهره های بغض آلود، که از دیوارهای سراسر زندان وطن گذشته از بالاسر تالارهای ویران شده؛ نابودی استبداد را فریاد میکشد.

امتیاز دیگر این کتاب در این است که: سودابه، تنها، دردهای زندانیان را کانون بحث و فحص قرار داده با تصویرهای جاندار و گویایش. میکوشد در کنار شلاق و زنجیر و شکنجه، از ناهنجاری ها و پراکندگی های فکری هم بگوید موانع آزادی و آزاد اندیشی را یادآوری کند. گلدوزی های ظریف و تماشای زیباییهای طبیعت با آن همه رنگ های ناهمگون ولی شادی آفرین، آن روی سکه دردهاست که دربندهای تاریک زندان نیز میتوان با خلاقیت و اندیشیدن؛ در این رودخانه همیشه جاری اجتماع شنا کرد و پیش رفت. سودابه از این منش ها برخوردار است. با هنر و افکار روشن و دیدگاه های گسترده و ژرف ش خواناست. همینقدر که

از فضیلت قلم و هنر دور نمیشود و با تواضع، درد مشترک زندانیان را صرفنظر از وابستگی سازمانی و عقیدتی؛ یکسان مطرح میکند و تصویر واقعی از زندان و زندانبانان اسلامی را به نمایش میگذارد؛ قابل حرمت است و جای سپاس دارد

سودابه، از غیبت مادر نگران است. در اضطراب و دلواپسی تصمیم تازه خود را اینگونه شرح میدهد

روزهای ملاقات است که سودابه کتاب «پیرمرد و دریا» اثر «ارنست همیگویی» را میخواند. مادر که در همه ملاقاتها حاضر میشد این بار نیامده و غیبت غیر منتظره اش، او را مضطرب کرده. «... پیرمرد احساس میکند که قلاب اش سنگین شده ... ماهی بسیار بزرگی را صید کرده است ... آخ اگر مادرم در این سری آخر ملاقات بیاید من دوباره زنده میشوم، تا عمر دارم ممنونش خواهم بود، یعنی می آید؟ ... ماهی بزرگ شروع به عتاب میکند. پیرمرد، مبارزه را با آخرین توان خود ادامه میدهد. ... اما وقتی دقت میکند میبیند این ماهی است که او را به طرف قعر دریا میکشاند. به طرف مرگ و نیستی. ... ملاقات ها تمام شده ... نمیتوانم نیامدن مادرم را به ملاقات، عادی تلقی کنم. حسی دارم که به من میگوید ... تو از دست داده ای آن کسی را که به تو نیرو می داد. ... رو به ساحل میروم جلومردان زشت، آن زندانبانان عاری از هر حس انسانی، تعهدنامه ام را امضا میکنم تا شاید مدتی کوتاه هم که شده پیش او باشم.» صص 39 - 138

یادنگاره های زندان» از معدود خاطره های عبرت آموز است که در نهایت شجاعت و صداقت، سرنوشت « پایانی خود را که به آزادی اش می انجامد؛ به صراحت مینویسد. : «تعهد میکنم که با هیچ "گروهکی" فعالیت نکنم و اگر کردم به اشد مجازات محکوم شوم.» و کتاب بسته میشود

[www.naghdha.persianblog.com](http://www.naghdha.persianblog.com)

Reza Aghnami نوشته شده در ساعت 13:15 توسط ☐